



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت دویست و چهلیم





خانم لیلا از استرالیا



ادامه برنامه ۸۵۶

حلقه زدم به در بر آواز داد دلبر  
 گفتا که: نیست این جا، یعنی بدان که هستم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

ما حلقه در زندگی را با من ذهنی می‌زنیم و به عنوان من ذهنی بلند می‌شویم و می‌گوییم: من بنده متواضع و تسلیم تو هستم اما ما تسلیم واقعی نمی‌شویم. خدا از پشت در جواب داد: من نیستم. اما من صدای او را شنیدم پس او آنجا هست. ما با من ذهنی او را صدا می‌کنیم و او می‌گوید: تا با من ذهنی مرا صدا می‌کنی من در را باز نمی‌کنم و خودش را به ما نشان نمی‌دهد.

به محض اینکه فضا را باز کنیم تماس برقرار می‌شود و کشش من ذهنی دیگر بر روی ما اثر نخواهد داشت. من ذهنی هم خداست اما خودش را به شکل دیگری که همان من ذهنیست به ما نشان می‌دهد. در واقع وقتی بعنوان من ذهنی بلند می‌شویم و خشمگین می‌شویم، در خدا را می‌زنیم اما او می‌گوید من نیستم. ولی ما صدایش را می‌شنویم. تمام اداهای من ذهنی ما معنی‌اش این هست که زندگی وجود دارد اما ما را به داخل خانه راه نمی‌دهد چون هشیاری جسمی داریم و او را جسم می‌بینیم و در این لحظه نیستیم.

گفتم که: بنده آمد، گفت: این دم تو دام است  
 من کی شکار دامم، من کی اسیر شستم؟  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸



در را که زدم گفتم: بنده آمد. زندگی جواب داد: اینکه می‌گویی بنده، بر اساس من ذهنی، بنده‌ای در ذهن خود ساخته‌ای، و این دام تو شده است. تو گرفتار دام شده‌ای من گرفتار دام و صید ماهیگیر نمی‌شوم. پس نباید دائم بگوییم من بسیار کوچک و متواضع شده‌ام چون این طور نیست و ما با ذهن خود فکر می‌کنیم که متواضع هستیم.

گفتم اگر بسوزی جانِ مرا، سزایم  
ای بت مرا بسوزان، زیرا که بت پرستم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸-

من الان فهمیده‌ام که این جان خشک مرا که من ذهنی است باید بسوزد. این قدر که با فکرها همانیده شده‌ام، از بس که درد کشیده‌ام از بس واکنش نشان داده‌ام، خشمگین شده‌ام، کینه دارم و رنجش دارم سفت و خشک شده‌ام. اگر به چنین جایی رسیده‌اید فضا را باز کنید و اجازه دهید تا زندگی من ذهنی شما را بسوزاند. با سوختن من ذهنی ما، انرژی که در ما هست آزاد می‌شود. پس باید هر لحظه تسلیم شویم تا مرکز ما عدم شود و فضا را باز کنیم تا زندگی بتواند ما را بسوزاند.

من خشک از آن شدستم، تا خوش مرا بسوزی  
 چون تو مرا بسوزی، از سوختن برستم  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

همه ما فهمیده‌ایم که بت پرستیم و همانیدگی‌هایمان را می‌پرستیم. ما خداپرست نیستیم. ما که روی خود کار می‌کنیم می‌آموزیم که خداپرست شویم. ما برای این خشک شده‌ایم که تو به زیبایی ما را بسوزانی. ما بر اساس قانون زندگی در سنین پایین من ذهنی می‌سازیم اما باید اجازه دهیم زندگی به سرعت آن را بسوزاند تا کار سخت نشود و ما بی‌نهایت خشک نشویم تا دیگر انرژی در ما باقی نماند.  
 در سن ۱۰ تا ۱۲ سالگی در من ذهنی به اندازه کافی خشک شده‌ایم که بسوزیم. اگر تو این گونه مرا بسوزانی که آگاهانه درد بکشم و هم هویت شدگی‌هایم را بیاندازم پس از سوختن رها شده‌ام و به تو زنده شده‌ام.  
 عنایت و جذب الهی با درد آگاهانه ما را از دردهای من ذهنی رها می‌کند.



هر جا روی بیایم، هر جا روم بیایی  
در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

در این حالت وحدت با زندگی پیش می‌آید و هیچ لحظه‌ای نیست که فکرها را زندگی نسازد و اعمال را او هدایت نکند، و هر لحظه از امنیت و قدرت او برخوردارم. هیچ لحظه‌ای نیست که از این برکات زندگی بهره مند نباشم. پس چه در این دنیا باشم چه وقتی به جسم بمیرم همیشه با زندگی خوشم.



ای آب زندگانی با تو کجاست مردن؟  
در سایه تو بالله جستم ز مرگ، جستم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۶۸

ای زندگی این لحظه که من به تو زنده شده‌ام و آب حیات دائم در من جریان پیدا می‌کند و در این لحظه ابدی مستقر شدم و اندازه‌ام به اندازه خدا شده است دیگر مردنی وجود ندارد، و در سایه تو زنده شده‌ام، من از مرگ جسمی هم که از آن می‌ترسیدم جستم. من هم از من ذهنی جستم و هم از مرگ به جسم که می‌ترسیدم رها شدم. در سایه زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت زندگی، مفهوم مرگ جسمی و ذهنی از بین می‌رود و ما از هیچ مرگی ترس نخواهیم داشت. ما نباید در من ذهنی بمانیم و با ذهن بخواهیم که بفهمیم، بلکه باید فضا را باز کنیم و تسلیم شویم تا رها شویم.

با سپاس،  
لیلا از استرالیا



خانم ثیما





کریمان جان فدای دوست کردند  
سگی بگذار ما هم مردمانیم

فسون قلْ أَعُوذُ وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ  
چرا در عشق یکدیگر نخوانیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۳۵ دیوان شمس، برنامه ۸۱۵ گنج حضور

انسان‌های زنده به حضور که بخشندگان واقعی هستند، یعنی کریمان، جان من ذهنی‌شان را فدای دوست کردند، بیا ما هم سگ من ذهنی و دید آن را کنار بگذاریم. آخر ما هم انسان هستیم و قابلیت تبدیل از من ذهنی به هشیاری حضور را داریم. همچنین این بخشندگان واقعی در ارتباط با انسان‌های دیگر از فضای حضورشان، با یکتایی درون آنها ارتباط برقرار می‌کنند. اما من ذهنی در ارتباط با انسان‌های دیگر، به جای تمرکز بر خود بر دیگری متمرکز می‌شود و بر اساس قضاوت‌ها، پیش‌داوری‌ها و شرطی‌شدگی‌ها و دلسوزی‌های ذهنی با آنها رفتار می‌کند. در بیت دوم مولانای عزیز فسون زندگی را برای ارتباط با خدا و دیگران توصیه می‌کند.

ما دو جور فسون داریم: فسون زندگی و فسون من ذهنی. فسون من ذهنی که فسون دردها و رنجش‌ها و کینه‌های ماست. و فسون زندگی که شامل فسون قُلْ أَعُوذُ وَ قُلْ هُوَ اللَّهُ است. در برنامه ۸۱۵ فسون زندگی به تفصیل توضیح داده شده، و درک و به کار بردن تمام آنها در ارتباط با خدا و دیگران بسیار راه‌گشا است. در این مجال تنها دو مورد را که از فسون زندگی می‌آید، انتخاب کرده‌ام که در ارتباط با دیگران بسیار کلیدی است:

مورد اول: از سوره توحید، آیه دوم  
«اللَّهُ الصَّمَدُ: خداوند بی نیاز است».

خداوند بی نیاز است، پس ما هم بی نیاز هستیم و در ارتباطات انسانی این یعنی من بی نیاز هستم، و نیازمند هیچ چیزی در این دنیا از جمله هیچ انسان دیگری نیستم. انسان‌های دیگر هم بی نیاز هستند. دیدن این بی نیازی در خود و دیگری، باعث می‌شود از بسیاری از ارتباطات مخرب که صرفاً جهت رفع نیاز است خودداری کنیم.



این اصلی بسیار حیاتی در ارتباطات است و با اندکی تأمل متوجه می‌شویم من نیازی ندارم که دیگری را کنترل و محدود کنم، نیازی ندارم بترسم از این که دیگری را از دست بدهم. اگر من نیازمند یک شخص دیگر نباشم می‌توانم با عشق، با یکتایی، با نیروی زندگی با او ارتباط برقرار کنم. علت این که عشق بین انسان‌ها کم پیش می‌آید، به این علت است که ما حس می‌کنیم یک نیازمندی به شخص مقابل داریم؛ گدای یک چیزی هستیم از او.

گفت پیغمبر که جنت از اله  
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

چرا می‌خواهیم؟ چون خاصیت صمد بودن خدا را در خودمان زنده نکرده‌ایم.

مورد دوم: از سوره فلق، آیه اول و دوم

«بگو پناه می‌برم به پروردگار صبحگاه از شر آنچه که خلق شده».

آنچه که خلق شده در ارتباطات، یعنی آنچه که از گذشته می‌آید، آداب و رسوم‌های کهنه و آمده از من ذهنی، تعریف‌های من ذهنی از رابطه بر اساس تعصبات و محدودیت‌ها و... همچنین افکار تکرار شونده و خیالات و قضاوت‌هایمان در ارتباط با شخص خاصی. می‌گویند ارتباط بر اساس این‌ها شر می‌شود، و از شر آن به مرکز عدم پناه می‌برم. چرا شر می‌شود؟ چون این گونه ارتباطات روش زندگی نیست؛ زندگی لحظه به لحظه و نو به نو، راه حل نویی برای چالش‌ها و مسئله‌ها دارد.



اما منِ ذهنی که به این منبع انرژی نو به نو دسترسی ندارد به کهنه‌ها چسبیده، از تعریف‌ها و دسته بندی‌های سطحی‌اش از انسان‌ها امنیت می‌گیرد، و در ارتباط با هر انسانی به آنها پناه می‌برد و بر اساس آنها رفتار می‌کند. اما انسان زنده به حضور از این ترفندهای منِ ذهنی به فضای عدم درونش پناه می‌برد؛ در ارتباط با هر انسانی از طریق فضاگشایی و پذیرش، با فضای یکتایی درون او ارتباط برقرار می‌کند، و برای چالش‌ها و مسئله‌ها راه‌های نو به نو دارد؛ و این گونه سحرگاهی تازه را دم به دم در روابط خلق می‌کند.

«بگو پناه می‌برم به پروردگار صبحگاه؛ از شر آنچه خلق شده. صبحگاه؛ مظهر تازگی، نویی و زندگی دوباره، مظهر آفرینندگی.»

ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده  
 بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹-

با سپاس فراوان، شیما



خانم بہار





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش دوم، موضوع برنامه ۸۵۵ گنج حضور

با تائی گشت موجود از خدا  
تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰-

تمام کائنات از طرف خداوند به آرامی و آهستگی طی شش روز تدریجاً پدیدار شد. ما نیز در راه تبدیل از من‌ذهنی به حضور باید صبر کرده و این روند تدریجی تبدیل را رعایت کنیم.

ورنه قادر بود کو کُن فیکون  
صد زمین و چرخ آوردی برون  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۱

و اَلَّا خداوند می توانست به محضِ گفتنِ کلمهٔ وجودیهٔ کُن - = باش - به همه چیز جامهٔ هستی بپوشد و صدها  
زمین و آسمان بیافریند.

آدمی را اندک اندک آن همام  
تا چهل سالش کند مردِ تمام  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲

آن خداوندِ بزرگ انسان را تدریجاً در مدتِ چهل سال به بی‌نهایت خود زنده کرده و به کمال می‌رساند.



گرچه قادر بود کاندِر یک نَفَس  
از عَدَم پَران کُند پنجاه گَس  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۳

والّا خداوند قادر است که در یک لحظه، پنجاه انسان زنده شده به بی‌نهایت خود را از عدم بیافریند.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب  
لطف رحمان است صبر و احتساب  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰  
-احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری

عجله و شتاب با من‌ذهنی که زودتر این تبدیل انجام شود از مکر شیطان است و صبر، فضاگشایی، عدم کردن مرکز و عجله نکردن با ذهن و عدم قضاوت و مقاومت از لطف خداوند رحمان است.

هم ز نساخی برآمد، هم ز دین  
شد عدو مصطفی و دین، به کین  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴  
-نساخ: کاتب؛ ناسخ

او به علت این که من ذهنی داشت هم مقام کاتبی را از دست داد و هم وحی الهی را درست ننوشت؛ بنابراین از دشمنان حضرت مصطفی و دشمن دین شده و کینه او را به دل گرفت.



مصطفی فرمود کای گبرِ عنود  
 چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵  
 -عنود: ستیزه‌کار؛ ستیزنده

پیامبر (ص) فرمود: ای کافرِ ستیزه‌گر، ای کسی که زندگی را در این لحظه پوشانده‌ای و مقاومت و قضاوت و من‌ذهنی‌ات در کار است، اگر نور فضای گشوده شده از درون تو بود اینک چرا سیاه و تیره دل شده‌ای و ستیزه می‌کنی؟ این بیت به ما می‌گوید که اگر نور حضور از تو می‌تابد، نباید به رفتار مردم توجه کرده و رفتار آن‌ها روی ما اثر بگذارد و واکنش نشان دهیم.

گر تو یَنبوع الهی بودی  
 این چنین آب سیه نگشودیی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶  
 -یَنبوع: چشمه؛ جوی پر آب

اگر تو سرچشمه الهی بودی و خرد و شادی زندگی از درون تو می جوشید پس هرگز چنین آب سیاهی که پر از  
 تشعشع درد، مقاومت، قضاوت، ستیزه، رنجش و خشم است را روان نمی داشتی.

تا که ناموسش به پیش این و آن  
 نشکند، بر بست این او را دهان  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷

برای آن که شهرت و حیثیت بدلی اش نزد این و آن لکه دار نشود و سخنان بد نگوید و دشمنی نکند، دهانش را  
 بست. به همین جهت وی نتوانست توبه کند.



اندرون می شوردهش هم زین سبب  
او نیارد توبه کردن این عجب  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸  
-نیارد: نمی تواند

از این که می دانست من ذهنی دارد و ستیزه‌گر و گناهکار است دلش می سوخت ولی توانایی عذرخواهی کردن و اقرار به اشتباه خود را نیز نداشت و این بسیار شگفت انگیز است.

آه می کرد و نبودش آه، سود  
چون درآمد تیغ و سر را در ربود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹

آن کاتب وحی از روی تأسف و افسوس، آه می کشید ولی این آه، سودی نداشت؛ زیرا او زیر بار اشتباهش نرفته و عذرخواهی نمی کرد، تا آن که آنقدر در اعتراف به اشتباهش مقاومت کرد که تیغ قهر الهی سرش را در ربود، یعنی در هیروت افسانه من ذهنی و دردهایش به کلی عقل خود را از دست داد.

کرده حق، ناموس را صد من حدید  
 ای بسی بسته به بند ناپدید  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰-

خداوند حیثیت بدلی من ذهنی را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری بر دست و پای ما بسته می شود. بسیاری کسانی که با رشته منیت و حیثیت بدلی به این بند بسته شده اند اما دیده نمی شوند.

کبر و کفر، آن سان ببست آن راه را  
 که نیارد کرد ظاهر، آه را  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱-



کبر و خودنمایی در من‌ذهنی و پوشاندن روی زندگی و عدم ارتباط با عقل خوب زندگی، چنان راه را بر آن من‌ذهنی کافر بست، که حتی نتوانست آه درونی‌اش را ظاهر کند.

گفت: أَغْلَالًا فَهَمُّ بِهٖ مَقْمَحُونَ

نیست آن آغلال بر ما از برون

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲–

–آغلال: جمع غُل به معنی طوق آهنی یا آن چه با آن دست و گردن را با آن بندند.–

حق تعالی فرمود: ما بر گردن من‌های ذهنی غُل و زنجیرها افکنده‌ایم. پس آنان به سبب آن غُل و زنجیرها سر به هوا کنندگانند. و آن غُل‌ها و زنجیرها از بیرون ما نیست بلکه درونی و باطنی است. آبروی مصنوعی من‌ذهنی اجازه نمی‌دهد که ما به خطاهای خود اعتراف کنیم و توانایی تسلیم شدن را نداریم.

قرآن کریم، سوره یس-۳۶، آیه ۸  
 -«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ؛»-  
 «و ما بر گردن های شان غل های [همانیدگی هارا] بنهادیم که تا زیر چانه هایشان است، به طوری که سر هایشان رو  
 به بالا مانده است نمی توانند تسلیم شوند.»

خَلْفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ  
 پیش و پس سد را نمی بیند عمو  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳-

ما در پشت سر کافران، من های ذهنی، سدی قرار دادیم و با همانیدگی ها چشمانشان را پوشانندیم و به همین  
 جهت هیچ کدامشان در پس و پیش خویش، آن سد و مانع را نمی بینند؛ بنابراین نمی توانند سجده کرده و  
 تسلیم شوند.



قرآن کریم، سوره یس-۳۶، آیه ۹  
 «وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهْمًا لَا يُبْصِرُونَ؛»-  
 «در برابرشان دیواری کشیدیم و در پشت سرشان دیواری، و بر چشمانشان نیز پرده‌ای از همانیدگی افکندیم تا  
 نتوانند دید.»

رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست  
 او نمی‌داند که آن سدّ قضاست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴-

آن سدّی که در اثر همانیدگی‌ها برخاسته است رنگ صحرا دارد. صحرا در این جا نماد همانیدگی ست؛ زیرا  
 چشم را گول می‌زند، از دور دریا دیده می‌شود اما سراب است. انسان نمی‌داند این سدّ قضا است و خود قضا با  
 فضاگشایی انسان باید آن را بردارد.

شاهد تو، سدّ روی شاهد است  
مرشد تو، سدّ گفت مرشد است  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵-

ای انسان، شاهد و زیباروی تو من ذهنی است که نمی‌گذارد روی خدا، زیباروی اصلی را ببینی. همچنین مرشد و راهنمای تو همان من ذهنی است که اجازه نمی‌دهد راهنمای اصلی، خداوند را ببینی.

ای بسا کُفار را سودای دین  
بند او ناموس و کبر و آن و این  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶-

بسیاری از من‌های ذهنی سودا و میل به دینداری یعنی باز کردن فضا و تبدیل شدن به بی‌نهایت خدا را دارند ولی حیثیت بدلی و این که چگونه در چشم دیگران دیده می‌شوند، بند و حجاب‌شان شده و جرقهٔ ایمان را در آن‌ها خاموش می‌سازد.

بند پنهان، لیک از آهن بتر  
 بند آهن را بدراند تبر  
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷-

اگر چه این حجاب و بند همانیدگی‌ها و ناموس مصنوعی من‌ذهنی پنهان است ولی از آهن بدتر و قوی‌تر است؛ زیرا زنجیر آهنین را تبر می‌تواند از هم پاره کند.



بند آهن را توان کردن جدا  
بند غیبی را نداند کس دوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸-

زنجیر آهنین را می توان برید و قطع کرد ولی وقتی انسان همانیده شده و از طریق آن ها می بیند، برای خدا قابل قبول نیست و این زنجیر همانیدگی را تا زمانی که فضا را باز نکنیم، هیچ کس نمی تواند باز کند.

انبیا را گفته قوم راه گم  
از سَفَه: اَنَا تَطِيرُنَا بِكُمْ  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰۰-  
-راه گم: گمراه -، -سَفَه: نادانی-

انسان‌های گمراه که من ذهنی داشتند، از روی نادانی و سفاقت به پیامبران گفتند: ما شما را قوم سُوم می‌دانیم یعنی به فال بد می‌گیریم اگر کسی به من‌های ذهنی بگوید که انباشتن همانیدگی به شما زندگی نداده و دیدن برحسب این‌ها به شما درد می‌دهد سبب ناراحت شدن آن‌ها می‌شود.

قرآن کریم، سوره یس-۳۶-، آیه ۱۸  
 «قَالُوا إِنَّا تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ»  
 «[من‌های ذهنی] گفتند: ما شما را به فال بد گرفته‌ایم. اگر بس نکنید سنگ‌سارتان خواهیم کرد و شما را از ما شکنجه‌ای سخت خواهد رسید.»

مر خبیثان را نسازد طیبات  
 درخور و لایق نباشد ای ثقات  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۲-  
 -طیبات: چیزهای پاکیزه، جمع طیبه-، -ثقات: جمع ثقه؛ به معنی معتمد و شخص طرف اطمینان-

ای یارانِ موردِ اعتماد که فضای درون را باز و مرکز را عدم کرده‌اید، چیزهای پاک با مزاج ناپاکان یعنی کسانی که من‌ذهنی داشته و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینند در نسازد و در خور و شایستهٔ آنان نیست.

چون ز عطرِ وحی کز گشتند و گم  
بد فغانشان که تطیرنا بکم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۳-

از آن رو که حق ستیزان از بوی دلاویزِ وحی و رایحهٔ جان‌بخشِ الهی گمراه و منحرف شدند. فریاد برداشتند که: ما به شما فال بد می‌زنیم. یعنی من‌های ذهنی به بوی خوش وحی انسان‌های زنده شده به خدا اعتراض کرده و سخنان بزرگان را به نفع خود نمی‌دیدند؛ بنابراین شروع کردند به فغان و آن‌ها را بدشگون پنداشتند.



رنج و بیماری ست ما را این مقال  
نیست نیکو و عظمتان ما را به فال  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۴-

من های ذهنی گفتند: «این سخنان شما برای ما اسباب رنج و بیماری است؛ زیرا نصیحت‌ها و موعظه‌های شما  
شوم و بدشگون است و بر ضد اعتقادات و باورهای من ذهنی ماست.»

-با تشکر، بهار-



خانم دیبا از کرج



از تابش تو جانا، جان گشت چنین دانا  
بسم الله مولانا چون ساغرها داری  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹۴-

تفسیر غزل ۱۵۵۹ از برنامه ۸۵۲ گنج حضور

در این غزل مولانا راز و نیازی عاشقانه با خدا می کند.

من دوش به تازه عهد کردم  
سوگند به جان تو بخوردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-



خدایا من هر لحظه عهدم را در صبر، شکر، پرهیز با تو تازه می‌کنم، هر لحظه فضاگشا هستم و سوگند به جان تو که عدم است می‌خورم که رفتارهایم را با خواست تو موزون کنم.

کز روی تو چشم برن دارم  
گر تیغ زنی ز تو نگر دم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

خدایا چشمم را تنها به سوی تو که عدم است می‌دوزم تا همانیدگی‌ها مرا به سوی خود نکشاند، حتی اگر همانیدگی‌ها به من درد دهند یا تیغ بزنند، من از فضای عدم بر نمی‌گردم و روی من به روی توست.

درمان ز کسی دگر نجویم  
زیرا ز فراق توست دردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

خدایا به دنبال چاره و درمان دردهایم در جهان نمی‌گردم و از انسان‌ها چاره جویی نمی‌کنم، زیرا دردم را شناخته‌ام و می‌دانم که هر موقع از تو دور می‌شوم، به چاه دردهای من ذهنی‌ام می‌افتم.

در آتشم از فرو بری تو  
گر آه برآورم نه مردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

خدایا اگر از تو قطع شوم و مرکزم را پر از همانیدگی‌ها بکنم، باز هم لطف تو مرا با آتش دردها می‌سوزاند و خالص می‌کند و اگر من آه و ناله و شکایت کنم مرد نیستم یعنی شایسته بندگی‌ات نیستم.

برخاستم از رَهت چو گردی  
بر خاک رَه تو باز کردم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۹-

خدایا من گردی بیش نبودم، در فضای بی‌نهایت تو، با من ذهنی‌ام برخاستم و ادعا کردم، خود را خیلی جدی گرفتم، اکنون دانستم هیچم، کردم و بر سر راهت چون گردی دوباره باز می‌گردم.

خدایا ما را دریاب. 🙏

با سپاس از برنامه گنج حضور 🙏  
دیبا از کرج 🌸





خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت استاد عزیزم و خانواده محترم گنج حضور انسانی که من ذهنی دارد، تا وقتی که از طریق تسلیم و شکر و صبر به عدم و زندگی زنده این لحظه زنده نشود، در من ذهنیش و دنیا اسیر و گرفتار باقی خواهد می ماند.

این جهان زندان و ما زندانیان  
حفره کن زندان و خود را وا رهان  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲-

مرغ، کو اندر قفس زندانی است  
می نجوید، رستن از نادانی است!  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۴۱-

من مرغ لاهوتی بدم، دیدی که ناسوتی شدم  
دامش ندیدم ناگهان، در وی گرفتار آمدم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۰-

تا کی، به حبس این جهان من خویش زندانی کنم  
وقت است، جان پاک را تا میر میدانی کنم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱-

نه دامیست، نه زنجیر، همه بسته چراییم؟  
چه بندست، چه زنجیر! که برپاست خدایا  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۵-

با احترام، ساناز هستم از اصفهان 🙏❤️





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**